



تحلیلی بر فرایند بسط و توسعه انقلاب اسلامی

و نسبت آن با تمدن اسلامی

تفصیل یک اجمال

دکتر موسی نجفی

سوره

پیش و پس امور و از جمله امور و اتفاقات بزرگ نقطه تمرکز اذهان بسیار گردیده است؛ این که چه شد که این اتفاق افتاد و یا حال که این اتفاق افتاده، چه می شود. رخداد های عظیم مصداق بارز تر این امرند. انقلاب اسلامی نیز به مثابه تغییری بنیادین، به جهت عمق و گستره تأثیر گذاری آن، اسباب اشتغال اذهانی چند شده است. پاسخ هایی نیز صواب و ناصواب به این پرسش داده شده است. دکتر موسی نجفی، عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی از جمله کسانی است که تأملات و تتبعات بسیاری در این رابطه داشته اند. متن پیش رو برگرفته از سخنرانی ایشان در دوره آموزشی طرح علم و دین مؤسسه اشراق اندیشه می باشد.

مگر مشخصه‌ی بزرگ مدرنیته چیست؟ لفظ «گفتمان مدرن» را از چند سال پیش شنیده‌اید. اصلاً این گفتمان مدرن چیست؟ وقتی می‌گوییم فلسفه‌ی مدرن یا گفتمان مدرن، نظر به مبانی معرفتی و فلسفی آن داریم که اولین و جدی‌ترین مبنای آن، سکولاریسم است. پس دین از بقیه‌ی امور جدا می‌شود. دین در زندگی اجتماعی و اقتصاد، حرف اول را نمی‌زند. شما می‌توانید زیارت عاشورا بخوانید، به زیارت بروید، اما در امور فردی، یعنی دین در زندگی اجتماعی، نقشی ندارد.

پس از قرون وسطی، دیگر دین در زندگی غرب و مدرنیته، نقشی نداشته و به طریقی، از نظر آن‌ها سنت پایان یافته و دنیای مدرن شروع شده است. سنت مربوط به گذشته است. سنت به معنای عقب‌ماندگی است؛ به معنای سیاهی است. متعلق به پیش از مدرن است و کار آن تمام شده است. مربوط به دوره‌ای از تاریخ و در حاشیه‌ی تاریخ است و دیگر حیات ندارد. به همین دلیل هم بنای دنیای مدرن، بر مذهب نیست، بلکه بر قطع انسان از عالم قدس و عالم بالاست. در چنین وضعی، وقتی انقلاب اسلامی رخ می‌دهد و این انقلاب به نام خداست، تعبیر میشل فوکو این می‌شود که این اولین انقلاب پست‌مدرن عالم است و کتابی هم به نام «ایرانی‌ها چه رؤیایی در سر می‌پرورانند؟» منتشر می‌کند. او در این کتاب می‌گوید ایرانی‌ها به ما یادآوری می‌کنند که قرن‌هاست معنویت در زندگی اجتماعی ما دخالت ندارد. ایرانی‌ها به ما یاد می‌دهند که باید در زندگی اجتماعی با معنویت کار داشته باشیم. به همین دلیل هم می‌گوید این انقلاب، اولین انقلاب پست‌مدرن عالم است؛ که البته پست‌مدرن هم نیست. نه مدرن است، نه پست‌مدرن. مدرن نیست چون سکولار نیست. چگونه می‌توانیم تناسبی بین انقلاب و مدرنیته برقرار کنیم؟ آیا انسان سکولار می‌تواند معتقد به عالم قدس باشد؟ و پست‌مدرن نیست چون در افق مدرنیته متولد نشده که بخواهد پست‌مدرن باشد. پس انقلاب اسلامی چیست؟ انقلاب اسلامی، انقلابی فرامدرن است. از مدرنیته جلوتر و بالاتر است، تعبیری هم که امام داشتند این بود که می‌گفتند انقلاب ما انفجار نور بود. اگر بخواهیم در تاریخ ایران یک انقلاب مدرن یا در افق مدرنیته پیدا کنیم، آن انقلاب، مشروطه است. ما دوره‌ی مدرنیزاسیون را گذرانده‌ایم اما دوره‌ی مدرن نداشتیم. فرق مدرنیته و مدرنیزاسیون در این است که کشورهای غیر غربی، مدرنیزاسیون دارند ولی مدرنیته ندارند زیرا مدرنیته مربوط به تاریخ آن‌ها نیست. مدرنیته دورانی است که غربی‌ها بعد از قرون وسطی طی کردند. ما قرون وسطی نداشته‌ایم تا بخواهیم از قرون وسطی عبور کنیم و به طرف مدرنیته برویم. ما مدرنیزاسیون داریم و سعی کرده‌ایم به این نحو از مدرنیته تقلید کنیم.

اسلام و مدرنیته

در نسبت بین این مدرنیته یا مدرنیزاسیون - به معنی سکولاریسم در فلسفه مدرن - و اسلام چهار حالت را می‌توان در نظر گرفت:

- ۱- مدرنیته در حداقل باشد و اسلام در حداقل
- ۲- مدرنیته در حداکثر باشد و اسلام در حداکثر
- ۳- اسلام در حداکثر باشد و مدرنیته در حداقل
- ۴- اسلام در حداقل باشد و مدرنیته در حداکثر

از این چهار حالت چنین می‌فهمیم که در حالت اول، هر مسلمان حداقل احکام فردی خود را انجام می‌دهد. حداقل مدرنیته هم این است که به علوم و فلسفه‌های مدرن کاری نداشته باشیم. چنین جامعه‌ای باید اقتصاد مدرن را جلو ببرد یا اسلام را؟ هنر مدرن داشته باشد یا هنر اسلامی؟ حرف مشروطه این است که این دو

وقتی از یک انقلاب صحبت می‌کنیم باید سه مقطع را در نظر بگیریم. یعنی اگر بخواهیم یک تقسیم‌بندی در مورد مراحل تکامل انقلاب داشته باشیم، یک مرحله، جنبش و انقلاب است که هدفش سرنگونی نظام سیاسی است؛ یک مرحله، نظام سیاسی است و مرحله‌ی سوم، تمدن است. مثلاً می‌توانیم بگوییم جنبش اسلامی یا انقلاب اسلامی، نظام اسلامی و تمدن اسلامی. ما ایرانی‌ها ظاهراً در زمان فعلی نزدیک‌ترین تفکر را به این مرحله‌ی آخر داریم. یعنی مثلاً فلسطینی‌ها در مرحله‌ی جنبش ماندند و نتوانستند جلوتر بروند. اکثر کشورهای اسلامی نتوانستند به نظام سیاسی برسند و در همان مرحله انقلاب ماندند. حتی بعضی‌ها اصلاً انقلاب را هم انجام ندادند.

مرحله‌ی دوم نظام سیاسی است. غربی‌ها نظام سیاسی لیبرال و نظام سیاسی خاص خود را دارند. ما و چند کشور محدود دیگر هم توانسته‌ایم خود را در این رقابت وارد کنیم. اما آیا این واقعا کافی است که ما نظام سیاسی و انقلاب سیاسی داشته باشیم، اما به تمدن نرسیم؟ بگذارید مثل غربی‌ها صحبت کنیم. غربی‌ها نظام لیبرالیستی دارند، اما تفاوت نظام لیبرالیستی با تمدن غرب چیست؟ کدام وسیع‌تر است؟ تمدن. معمولاً در نظام یا در انقلاب، ما با اجمال روبرو هستیم. حال این اجمال باید به نحوی تفصیل شود. برای رفتن از اجمال به تفصیل و ایجاد تمدن، به فرهنگ‌سازی نیاز است. مثلاً ما می‌گوییم اقتصاد اسلامی، هنر اسلامی، حکومت اسلامی. این‌ها همه اجمال است و باید باز شود. باید روی آن‌ها فرهنگ‌سازی شود.

ابطه‌ی تمدن و فرهنگ از نظر استاد مطهری به این صورت است که تمدن، جلوه‌ی مادی و تجسد فرهنگ است. جلوه‌ی تمدن غربی، تکنولوژی است؛ مثلاً برج دوقلوی نیویورک. هر تمدنی جلوه‌هایی دارد. فرهنگ غرب، مادی است؛ تمدن غرب هم مادی است؛ جلوه‌های این فرهنگ نیز مادی است.

اما وقتی بخواهیم تمدن اسلامی را بررسی کنیم، بیش‌تر به چه چیزی توجه نشان می‌دهیم؟ مساجد و معماری. جلوه‌ها فقط مادی نیستند. به همین دلیل نیز در این مقطع رهبری از بحثی به نام جنبش نرم‌افزاری استفاده کردند. دقیقاً برای رفتن از اجمال به تفصیل، به جنبش نرم‌افزاری احتیاج داریم. بنابراین اگر در زمینه‌ی نظام و انقلاب موفق شویم؛ ولی به تمدن نرسیم، تمدن غربی کار خود را می‌کند. به نظر من غربی‌ها تا مرحله‌ی نظام هم می‌توانند ما را تحمل کنند و بگویند شما هم مثل بقیه نظام‌ها؛ ولی تمدن حاکم بر بشریت، تمدن غرب است. بنابراین چون دست بالا را دارند، برایشان مهم نیست. کم‌این‌که برای غربی‌ها مهم نیست که پاکستان حکومت جمهوری اسلامی داشته باشد یا این‌که در عربستان قوانین شریعت اجرا شود چون می‌گویند ما دست بالا را که تمدن است، داریم.

انقلاب اسلامی در برابر تمدن غرب

تمدن بشریت، آینده‌ای است که ما در این انقلاب رقم زده‌ایم. این امر، در آرمان‌های تشیع که مهدویت است، وجود دارد. معتقدیم تمدن مادی غرب همه‌ی ابعاد انسانی را در بر نمی‌گیرد. هنگامی که انقلاب اسلامی ایران آغاز شد، فیلسوفی مثل میشل فوکو^۱ - به زعم خود- گفت این اولین انقلاب پست‌مدرن عالم است. او در انقلاب ما چه دید؟ البته مدتی بعد، از حرفش برگشت. غربی‌ها معمولاً یک حرف ساده می‌زنند، بعد هم زود پشیمان می‌شوند. علت این است که معمولاً دچار فساداند. حرف حقی را که می‌زند، به خاطر تفکر است و برگشت او به خاطر فساد اخلاقی است. معمولاً این افراد، زیاد فساد اخلاقی دارند. خوب او در انقلاب اسلامی چه دید که گفت این اولین انقلاب پست‌مدرن است؟

دو نگاه

اکثر نهضت‌های جهان تسنن، به یکی از این دو طرف رفتند؛ یا تجددخواه افراطی شدند و یا طرف وهابیت را گرفتند که هنوز هم وجود دارد

را جمع می‌زنیم.

نتیجه‌ی فلسفه‌ی مدرن، انسان سکولار است در صورتی که انسان دینی، سکولار نیست. این دو چگونه با هم جمع می‌شوند؟ یعنی مثلاً ما می‌خواهیم بانک‌داری داشته باشیم. از نظر اسلام ربا حرام است؛ اما در اقتصاد غرب، ربا باید باشد. یا مثلاً از نظر اسلام زنان در اجتماع، باید حجاب داشته باشند. حجاب واجب است اما از نظر غربی‌ها عکس آن است؛ واجب است که حجاب نداشته باشند. این دو چگونه با هم جمع می‌شوند؟ مسئله‌ی [مدرنیزاسیون] فقط برق و انرژی هسته‌ای نیست. این‌ها فقط صورت مسئله است. اجتماع ما، سیاست ما، اقتصاد ما و... را کدام باید جلو ببرد؟ دین عالم قدس یا عالم سکولار؟ این دو با هم جمع نمی‌شوند. پس رابطه‌ی حداقل - حداقل محال است. رابطه‌ی حداکثر - حداکثر هم محال است. نمی‌توان گفت بانک یک روز ربا بخورد، یک روز نخورد.

مدل حاکم در کشور ما پیش از انقلاب اسلامی، مدل اسلام حداقلی - مدرنیته حداکثری بود. در اکثر کشورهای اسلامی هم همین حالت است. در سوریه و مصر و... مدرنیته حداکثر است و نظام سیاسی - اجتماعی اکثراً مدرن است. دین هم در حالت حداقل حضور دارد. ماه رمضان شور و شوقی در مردم پدید می‌آید، آشنی می‌دهند، اذانی پخش می‌شود و... وقتی به دبی و امارات می‌روید، می‌بینید بازاری سر وقت می‌رود و نمازش را می‌خواند ولی فضا، اصلاً فضای دینی نیست.

اما انقلاب اسلامی از رابطه‌ی اسلام در حداکثر، مدرنیته در حداقل پیروی کرده و استفاده از وسایل مدرن، در حداقل قرار گرفت. ایدئولوژی مدرن، راهکار اسلام نیست. به همین دلیل در تمدن اسلامی‌ای که اسلام می‌سازد، شاید وسایل مدرن باشند اما یک فرمول خاص وجود دارد. این وسایل مدرن، ایدئولوژیک نیستند بلکه متدولوژیک‌اند. به عبارت دیگر فلسفه‌ی مدرن حاکم نیست. در حال حاضر، مدرنیته در کشورهای مختلف، ابزار نیست، بلکه ایدئولوژی است. هنگامی که ابزار ایدئولوژیک نباشند یعنی به حالت حداکثر اسلام و حداقل مدرنیته برسیم، می‌توان گفت انقلاب، نظام و تمدن اسلامی داریم و این امر، فقط با فرهنگ‌سازی صورت می‌گیرد. ما باید بتوانیم با جنبش نرم‌افزاری، از اجمال به تفصیل برسیم. شعار دادن هم کافی نیست. ساختمان‌سازی‌های ما، هنرمان و اقتصادمان هنوز در اجمال است. ولی در دوره‌ی صفویه، از اجمال به تفصیل رفت. مثال آن، میدان نقش جهان است. در آنجا دو مسجد، یک بازار، و یک کاخ است. دین، سیاست و اقتصاد. اما در عین حال، دو مسجد وجود دارد یعنی دین بر اقتصاد و سیاست غلبه دارد. این یک طرح تمدنی است که آن‌ها سی صد چهارصد سال پیش به آن رسیده‌اند. مثال دیگر، دوره‌ی سلجوقی و دوره‌ی اول تمدن اسلامی است که پیشرفت‌های زیادی کردیم. این تمدن هم فقط جلوه‌های مادی ندارد. آن‌ها توانستند به جامعه‌ی اسلامی برسند. البته ما شیعیان به خلفا و خلافت ایراد داریم و معتقدیم این شریعت اسلام است که ایجاد تمدن کرده و نه خلفای ظلم و جور.

نظام سیاسی و تمدن اسلامی در تاریخ اسلام

ما شیعیان در هنگام تحلیل تاریخ، برای خلفا اهمیتی قائل نیستیم و به آن‌ها ارادت نمی‌داریم چون ائمه‌ی اطهار (علیهم‌السلام) را داریم. ولی سنی‌ها در این زمینه مشکل دارند چرا که کل تمدن اسلامی و شریعت اسلام را با هم می‌بینند. ما پیشرفت اسلام را از شریعت اسلام می‌دانیم و انحراف این شریعت را از خلافت می‌دانیم. لذا معتقدیم دستاوردهای اسلام، از فرهنگ و شریعت اسلام بوده و آنجا که متوقف شده، به خاطر نظام سیاسی فاسد بوده است. بنابراین در این جا آشکار می‌شود که نقش ائمه‌ی ما چه قدر عمیق

است.

اکثر ائمه‌ی ما به قدرت نرسیده‌اند؛ یعنی نظام سیاسی را در اختیار نگرفته‌اند؛ اما کار مهم‌تری کرده‌اند و آن فرهنگ‌سازی است؛ آن‌ها اسلام را از اجمال به تفصیل بردند. یعنی کار نظام سیاسی را کردند، بدون این که آدم‌های یک نظام باشند. آن‌ها شریعت را توسعه دادند و دستاوردهای این شریعت، تمدنی ایجاد کرد که به تمدن اسلامی مشهور است. نظام سیاسی در دست آن‌ها نبود، اما کارهای مهمی کردند. امام باقر، امام صادق و امام رضا (علیهم‌السلام) خیلی مهم‌تر بودند و در حالی که نظام در دست آن‌ها نبود، اسلام را از اجمال به تفصیل بردند. بنابراین ما دستاوردهای تمدن اسلامی را از خلفا نمی‌دانیم، بلکه از شریعت اسلام می‌دانیم ولی برداران اهل سنت ما، کل این مجموعه را به صورت یکپارچه می‌بینند؛ بر اساس بنی‌امیه، بنی‌عباس و بعد هم سلسله‌ی عثمانی. ما این نظام سیاسی را کاملاً مورد نقد قرار می‌دهیم.

تمدن اسلامی از منظر روشن‌فکران دینی

در میان متفکرین فعلی، گروه موسوم به دوم خرداد، معتقد است ما می‌توانیم بدون انقلاب و بدون نظام سیاسی به تمدن برسیم. این نحوی تفکر به جریانی به نام روشن‌فکری دینی بازمی‌گردد. روشن‌فکر دینی می‌گوید من متعلق به منطقه‌ی خاکستری هستم. هم از مدرنیته و هم از سنت بهره می‌برم و به هر دو هم نقد دارم. منطقه‌ی خاکستری می‌گوید شما، نه مدرن باشید و نه سنتی؛ هم مدرن باشید و هم سنتی. این امر در شعار ممکن است ولی در نهایت انسان پایگاهی می‌خواهد. یا باید از پایگاه سنت به مدرنیته نگرست، یا از پایگاه مدرن به سنت نگاه کرد. لذا کتاب اصلی آن‌ها در این زمینه «روشن‌فکر دینی و مدرنیته» نوشته‌ی آقای پدرام است که کل ایدئولوژی دوم خرداد به حساب می‌آید. این کتاب، خوب به روشن‌فکر دینی پرداخته ولی نتوانسته به خواسته‌ی خود که قرار گرفتن بین سنت و مدرنیته است، برسد. واقعیت هم این است که روشن‌فکر دینی، بین سنت و مدرنیته نیست. در منطقه‌ی مدرن است ولی جنبه‌ی سکولار آن، آشکار نیست.

گفتگوی تمدن‌ها خیال یا واقعیت

غربی‌ها معتقدند یک تمدن در عالم وجود دارد و آن هم تمدن غرب است و سایر تمدن‌ها و فرهنگ‌ها، در حاشیه‌ی تمدن غرب قرار می‌گیرند. لذا باید بگویم بحث گفتگوی تمدن‌های آقای خاتمی، به نظر من، موضوع خوبی بوده و اگر انصافاً خود ایشان و هواداران‌شان به این بحث اعتقاد داشتند، لازم بود ما همگی مقلد ایشان باشیم. چرا که - در صورت اعتقاد واقعی به این موضوع - ایشان معتقد بود که تمدن دیگری غیر از تمدن غرب وجود دارد و این به معنای نقد کلی غرب است. غرب چنین چیزی نگفته و شما را بر سر میز مذاکره نپذیرفته است. غرب می‌گوید شما در دوره‌ی توحش هستید، نه در دوره‌ی تمدن! می‌گوید برای این که متمدن شوید، باید غربی باشید! آیا انتظار دارید غرب بپذیرد که شما تمدن دارید و بنابراین با شما به گفت‌وگو بنشیند؟ آن‌ها چنین حرفی را قبول ندارند. البته می‌گویند شما در گذشته تمدن داشته‌اید ولی امروز تمدنی نیست. می‌گویند تمدن شما در حاشیه‌ی تمدن غرب قرار دارد. بنابراین بحث گفتگوی تمدن‌ها اگر به این معنی باشد که دو تمدن زنده، بانشاط و دارای حیات با هم گفت‌وگو می‌کنند، بسیار عالی است. یعنی طرف غربی قبول می‌کند که غیر از تمدن خودش، تمدن دیگری هم در عالم وجود دارد. اما عالم مدرن اصلاً به چنین چیزی اعتقاد ندارد. ما مسلمانییم و معتقدیم پیامبر ما پیامبر خاتم است. فرض کنید بعد از اسلام یک دین دیگر هم پیدا شود و بگوید دین ما هم حق است! آیا ما می‌توانیم به‌عنوان

دو نگاه

بنیادگرایی بازگشت به سنت است، ولی در اجمال؛ نه در تفصیل. در حالی که اصول‌گرایی، بازگشت به سنت است، هم در اجمال و هم در تفصیل. سنت‌گرایی، بازگشت به سنت است، بدون انقلاب. بنیادگرایی، بازگشت به سنت است، با انقلاب ولی در اجمال



یک مسلمان، این مسئله را بپذیریم؟ خیر! ما می‌گوییم مسلمانیم و پیامبر ما هم پیامبر خاتم است. مدرنیته تقریباً چنین ادعایی دارد. از نظر آن‌ها، پایان تاریخ این است که بشریت با لیبرالیسم و مدرنیته به اوج خود رسیده و از درون این‌ها بیرون آمده است. غربی‌ها چگونه می‌توانند در کنار چنین وضعیتی، یک تمدن دیگر که ذات آن سنتی است، با عالم قدس قطع ارتباط نمی‌کند، توحیدی است، زنده است و می‌تواند پیروان خود را در این دنیای مدرن خوشبخت کند، بپذیرد؟ اگر این را بپذیرد، باید قبول کند که بعد از خودش، یا در حد خودش، یا بالاتر از خودش، وجود دارد. آنان چنین چیزی را قبول ندارند! آنان عالم را بر اساس نظرات خود تفسیر و تحلیل می‌کنند لذا هر چند می‌گویند گفتگوی تمدن‌ها، ولی منظورشان گفتگوی تمدن

زنده‌ی خود با تمدن مرده‌ی ما است؛ تمدنی که مربوط به گذشته است. مدرنیته یعنی حیات مجدد غرب بعد از از بین رفتن سنت. انقلاب اسلامی، سنت بعد از مدرن است. غرب چنین چیزی را قبول نمی‌کند زیرا این مسئله غرب را در تحلیل انقلاب اسلامی دچار مشکل می‌کند. غرب نمی‌تواند بپذیرد که این انقلاب سنتی در دوره‌ی مدرن اتفاق افتاده است.

بنیادگرایی، سنت‌گرایی، اصول‌گرایی سنت‌گرایی

برخی چون سید حسین نصر، قائل به تمدن اسلامی و زنده بودن تمدن هستند؛ اما بدون انقلاب و نظام سیاسی. دکتر نصر - که نوشته‌هایش در محافل دانشگاهی و در بین جوانان طرفداران زیادی دارد - باید سه واژه را از هم تفکیک کند. ما یک سنت‌گرایی داریم، یک اصول‌گرایی و یک بنیادگرایی. چگونه می‌توانیم با برگشت به سنت، مدرن باشیم؟ این آقا می‌گوید غرب در تمدن مادی خود شکوفا شده ولی گرفتار بحران است. بحران آن هم بحران معنویت است. تمدن اسلامی، معنویت دارد. خوب؛ این دو را می‌توان در کنار هم قرار داد، ولی نه به وسیله‌ی انقلاب و نظام سیاسی. در این‌جا این سؤال پیش می‌آید: غربی‌ها که دویست سال با استعمار خود همه نظام‌های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مسلمانان را از بین بردند، مگر به این راحتی دست برمی‌دارند؟ این فقط سزای کردن صورت مسئله است. البته آن‌ها قائل به تمدن اسلامی و معتقد به آن هستند؛ فرقه‌ی اسماعیلیه هم همین‌طور است. این نوع تفکر به تمدن اسلامی خیلی بها می‌دهد و اصولاً مسلمانان را قبول دارد، ولی بدون نظام؛ و به همین اندازه که ما معنویات داریم و غربی‌ها ندارند. به نظر آن‌ها می‌توان این دو را کنار هم قرار داد. البته آخرین مصاحبه‌ای که من از ایشان دیدم، این بار جلوتر رفته‌اند و معتقدند که احکام اسلامی در تمدن اسلامی سه‌گونه است که یک‌گونه‌ی آن اجتماعی - سیاسی است؛ لیکن معمولاً ایشان وارد آن نمی‌شوند. دلیل هم این است که چون دکتر نصر رئیس انجمن حکمت و فلسفه‌ی نظام شاهنشاهی بوده است، شاید از نظر طبقه‌ی اجتماعی و مثلاً با توجه به اشخاصی که در دوره‌ی زندگی در آمریکا با او مراد داشته‌اند، دیگر نمی‌خواهد وارد مباحث انقلابی شود. پس این نوع تفکر، تمدن اسلامی را قبول دارد و آن را قابل احیاء می‌داند و به نوعی سنت‌گرا هم هست. این جریان در تاریخ ایران، از مرحوم سید جمال‌الدین اسدآبادی شروع شد. او معتقد است غربی‌ها از نظر سیاسی ظالم و

استعمارگر هستند اما در عین حال نمی‌توان از جنبه‌ی فرهنگی و فلسفی در مقابل غرب ایستاد. مرحوم سید جمال یک مبارز پرشور سیاسی بود اما از نظر فرهنگی - به تعبیر امروزی - می‌توان گفت غرب‌زده بوده است. برای همین هم هست که در مقطعی به اوج فراماسونری می‌رود و ماسونری می‌شود. اصلاً نمی‌تواند مبارزه کند. البته نمی‌توان زیاد به سید جمال ایراد گرفت. دوره‌ی فعالیت او صد تا صد و پنجاه سال پیش بوده و انقلاب اسلامی هم در آن زمان وقوع پیدا نکرده بوده. اما هر چند او نسبت به زمان خود هم خیلی جلو باشد، امروز دیگر بعد از انقلاب اسلامی، احیای سید جمال و افرادی مثل او، آن هم بعد از امام خمینی (ره)، اشتباه است. یعنی امام مدلل کامل همه‌ی شخصیت‌های تاریخی و واقعا بالاتر از همه است. بنابراین به نظر من، برگشت به تفکر سید جمال یعنی تسلیم شدن در برابر فرهنگ غربی.

گاهی به سید جمال این ایراد گرفته می‌شود که چرا با حضور یک مرجع شیعه (میرزای شیرازی) خود مستقل عمل می‌کرد و گاهی هم اختلافاتی پیش می‌آورد؟ پاسخ این است که سید جمال نمی‌خواست تنها در جهان تشیع کار کند. به نظر من ارزشی که سید جمال برای ما ایرانی‌ها دارد، درجه دو است اما در جهان تسنن ارزش درجه یک را دارد. در جهان تسنن، جریانی به نام بیداری اسلامی وجود دارد. این بیداری اسلامی ظاهراً به دو شاخه‌ی کاملاً افراط و تفریط تقسیم می‌شود. یک شاخه، شاخه‌ی افراطی و هابیت، یعنی یک جریان خشک مقدس است که اتفاقاً به تفکر لائیک نزدیک می‌شود. امروز می‌توانیم جریان بنیادگرایی سید جمال را با جریان بیداری اسلامی مقایسه کنیم. شاخه‌ی دیگر، جریانی است به نام آتاتورکیسم و همان جریانی است که آتاتورک به راه انداخت؛ یعنی تجدد افراطی بدون مذهب. اساساً نهضت‌های جهان تسنن بین این افراط و تفریط قرار گرفته‌اند؛ یک خط تند و هابیت و یک خط تند سکولار. مرحوم سید جمال خط ملایمی در این بین باز کرد. از نظر جهان تسنن، کار او کاملاً ارزشمند است. البته ادامه هم نداشت. این تفکر بعدها توسط محمد عبده ادامه پیدا کرد، ولی نتوانست کامل شود.

اکثر نهضت‌های جهان تسنن، به یکی از این دو طرف رفتند؛ یا تجددخواه افراطی شدند و یا طرف و هابیت را گرفتند که هنوز هم وجود دارد. ما در این زمینه با آن‌ها مشکل داریم. آن‌ها نمی‌توانند خط نسبت‌های اسلامی را تنظیم کنند. یکی از علل، این است که آن‌ها نمی‌توانند خلافت را از خود دور کنند. از طرف دیگر، خطی که ما در ولایت امر داریم، آن‌ها ندارند. بحث امامت، بسیاری از مشکلات

دو نگاه
دوره‌ی غیبت، دوره‌ی ضرورت‌هاست، دوره‌ی اضطراب است. اینک در دوره‌ی «اکل میته» هستیم. دوره‌ی ما، دوره‌ی جهان مدرن است. باید این را بپذیریم. ما معتقد نیستیم فلسفه‌های مدرن جبرا غیر قابل اصلاح است بلکه می‌تواند از ایدئولوژی به متدولوژی بازگردد

بنیادگراها، طالبان، القاعده و غیره، می‌گویند ما به سنت برمی‌گردیم؛ ریش بلند، جهاد و... اما به این کارها می‌گوییم عرفان اسلامی. حرکت‌های بنیادگرایی در افراط متجدد است؛ یعنی بنیادگرایی و سکولاریسم، در یک‌جا به هم می‌رسند. باز از تیزهوشی امام (ره) است که ایشان در کتاب کشف‌الاسرار که مربوط به شصت و پنج سال پیش است، معتقدند جریان روشن‌فکری ایران یکی از سرخ‌هایش به وهابیت می‌رسد. جریان سکولار و جریان بنیادگرا بسیار به هم نزدیک‌اند. نباید فریب ریش‌های بلند طالبان را خورد. این‌ها بدترین مدل غرب‌زدگی هستند. چراکه آن‌ها هم مثل سکولارها و متجددین، به تمدن اسلامی، عرفان اسلامی و فلسفه‌ی اسلامی اعتقاد ندارند. آن‌ها هم مثل غرب‌زده‌ها و سکولارها معتقدند اسلام خشونت‌طلب است. هیچ فرقی بین این‌ها نیست؛ جز این‌که آن‌ها از جلو خنجر می‌زنند و این‌ها از پشت. وهابیت هم یک جریان استعماری است. هرچند ریشه‌هایش به ابن‌تیمیه و احمد بن حنبل برمی‌گردد ولی ظهور و بروز آن در دو قرن پیش، با استعمار بوده است. ما هیچ نسبتی با بنیادگرایی نداریم. اعتقاد انقلاب اسلامی اصلاً به فوندامنتالیسم نیست. ما بنیادگرا نیستیم. اصلاً بنیادگرایی پدیده‌ای ضد تفکر شیعه و تفکر اسلامی است. ما اصول‌گرا هستیم.

بنیادگرایی به تمدن اسلامی اعتقاد ندارد و به همین دلیل است که وقتی طالبان حاکم می‌شوند، نمی‌توانند نظام ایجاد کنند. غرب‌زده‌ترین نظام‌ها را همین افراد ایجاد می‌کنند چون در استفاده از وسایل مدرن، افراطی‌ترین‌ها هستند. جریان طالبان و جریان‌های بنیادگرا فقط یک ظاهر دارند. این‌ها خشونت‌طلب هستند. همان چیزی که غربی‌ها می‌خواهند، در خون این‌ها وجود دارد. به تعبیر فلسفی، بعضی از جریان‌های بنیادگرا هرچند ریشه‌ی وهابی دارند اما محصول دنیای مدرن هستند. بنابراین ما به اصول‌گرایی معتقدیم. به سنت برمی‌گردیم، معتقدیم سنت حیات دارد و حیات سنت به تفصیل است، نه به اجمال. بنابراین به تمدن اسلامی اعتقاد داریم.

اصلاح‌طلبی: پروتستان‌تیسیم یا مبارزه با فساد؟

تقی‌زاده می‌نویسد: به مرحوم میرزا صادق‌آقا تبریزی یکی از علمای مشروطه‌خواه و مشروطه‌خواه تبریز گفته بودند آقا! دیگر مشروطه پیروز شده؛ شما هم مشروطه را قبول کنید و موافق باشید. گفته بود مشروطه چیست؟ ترجمه‌ی چیست؟ گفته بودند: آقا! ترجمه‌ی کانستیتوسیون است. گفته بود ما همان کانستیتوسیون را می‌خواهیم؛ مشروطه نمی‌خواهیم. گفته بودند آقا! زشت است. گفته بود آخر وقتی ما آخوندها مشروطه را به این باب‌های عربی می‌بریم، می‌گوییم شرط، پشروط، هو شرط و بعد هم مجرد آن را پیدا می‌کنیم و... دیگر چیزی از آن نمی‌ماند. همان کانستیتوسیون که باشد، حداقل معلوم می‌شود خارجی است. واژه‌ی پروتستان هم خارجی است. آدم می‌داند از کجا آمده اما وقتی ترجمه می‌شود به اصلاحات، معلوم نیست چه چیزی از آن خواهد ماند. اصلاح‌طلب چیز خوبی است، ولی در مقابل چه چیزی است؟ فساد؟

درمورد اصلاح‌طلبی، آیت‌الله مطهری در کتاب «نهضت‌های اسلامی در صد ساله‌ی اخیر» تقسیم‌بندی متفاوتی از واژه‌ی اصلاحات ارائه می‌کند که مناسب است. ایشان می‌گویند ما در قرآن واژه‌های زوج داریم. اصلاح، فساد؛ این‌ها ضد هم هستند. اساساً اصلاحات یکی از شقوق امر به معروف و نهی از منکر است. در تقسیم‌بندی ایشان سه گروه وجود دارد: صالح، مصلح اجتماعی و مصلح سیاسی. مقدس‌ترین لفظ شیعه، مصلح کل است؛ یعنی نماد اصلاحات. آیا این یعنی پروتستان؟ نه، این مصلح اجتماعی است. هیچ مصلحی نیست که صالح نباشد. ما کسانی مثل لنین و

سیاسی شیعه را حل کرده است؛ ولی نهضت اسلامی‌ای که دیگر نه خلیفه دارد و نه ولی امر، چگونه می‌تواند حکومت کند؟ کتاب «هراس بنیادین» خط انقلاب اسلامی را با تعبیر خمینیسم در مقابل جریان سکولار آتاتورکیسم به‌خوبی طرح کرده است.

به‌رحال ارزش حرکت سید جمال در این است که می‌خواهد خطی اعتدالی میان نهضت‌های اسلامی یا بین دو جریان افراطی ایجاد کند. این جنبه‌ی کار بسیار بزرگ است اما در جهان تشیع، نیازی به این کار نیست. لذا مرحوم سید جمال به‌طور واقعی در جهان تسنن روشن‌فکری دینی است، چون سنت در آنجا مشکل دارد. در وهابیت، افراط است و در تجدد هم غرب‌زدگی است. بنابراین یک خط روشن‌فکری دینی در جهان تسنن جا می‌افتد. اما در تشیع چه؟ واژه‌ی اصلاح‌طلبی، نزدیک به واژه‌ی فرنگی پروتستان‌تیسیم است. آل‌احمد در کتاب «در خدمت و خیانت روشن‌فکران» عبارت جالبی دارد؛ می‌گوید «شیعه جای لوتربازی نیست». در تشیع، سنت در حالت تفصیلی و نه اجمالی، حیات دارد پس دیگر سنت در بن‌بست نیست. این دقیقاً نکته‌ای بود که آقای خاتمی را بر زمین کوبید. در تشیع ما متفکرینی مثل امام (ره) و آیت‌الله مطهری داریم و توانسته‌ایم سنت را به تفصیل ببریم. نمونه‌اش هم نظام اسلامی است. البته نمی‌گوییم در همه‌جا موفق بوده‌ایم اما طلیعه‌ی تمدن اسلامی یعنی تفصیل سنت؛ که با وجود همه‌ی ضعف‌ها، این کار شده است و اگر نقاط ضعفی هم داریم، برای این است که اجتهاد ما کامل نیست و مدرنیته قدرت بیشتری دارد. ولی به‌رحال، ما سنتی داریم که پاسخگو است. اصلاح‌طلبی یا پروتستان‌تیسیم هم به جهان مسیحی مربوط می‌شود - چون در آنجا کلیسا یک بن‌بست بود- و هم به جهان تسنن که خلافت در آن یک بن‌بست است. اندیشه‌ی وهابیت، بن‌بست است. راه مقابل آن هم می‌شود بی‌دینی، تجددگرایی و آتاتورکیسم که آن هم بن‌بست است. آن‌ها خطی در این بین ایجاد کردند به نام اصلاح‌طلبی. مرحوم سید جمال هم این کار را کرد. کار درستی هم بود، اما این کار فقط در اجمال بود. چنین چیزی در تشیع جایی ندارد چون شیعه به خلافت اعتقاد ندارد؛ به امامت اعتقاد دارد. علمای شیعه هیچ‌وقت در کنار حکومت‌ها و توجیه‌گر حکومت‌ها نبوده‌اند و همیشه در نهضت‌های اسلامی و نهضت‌های بیداری، علمای شیعه در رأس حرکت‌های بیداری بوده‌اند؛ برخلاف جهان تسنن که علماً معمولاً در کنار خلیفه یا پادشاه هستند و برای همین هم سید جمال وقتی که می‌خواهد در قضیه‌ی تنباکو صحبت کند، با علما و علیه‌شاه است، در صورتی که در جهان تسنن، شیخ‌الاسلام‌های باب‌عالی، معمولاً با سید مخالف هستند. یعنی سید جمال را قبول ندارند. جالب است که امام در وصیت‌نامه‌ی خود وقتی که راجع به کشورهای اسلامی صحبت می‌کند، خطاب ایشان به روشن‌فکران، بیشتر از علماست. همین امامی که این‌جا جنبه‌ی ضد روشن‌فکری دارد، در وصیت‌نامه خطاب به نویسندگان (جامعه‌شناسان و متفکران جهان اسلام) صحبت می‌کند، نه علمای جهان اسلام. این رگ وهابی‌زدگی در علمای جهان تسنن خیلی شدید است. و این امر تیزهوشی امام را می‌رساند که مخاطبان خود را در جهان اسلام، از بین روشن‌فکران، جامعه‌شناسان و نویسندگان انتخاب می‌کند تا به علمای جهان تسنن برسد.

بنیادگرایی و اصول‌گرایی

بنیادگرایی بازگشت به سنت است، ولی در اجمال؛ نه در تفصیل. در حالی که اصول‌گرایی، بازگشت به سنت است، هم در اجمال و هم در تفصیل. سنت‌گرایی بازگشت به سنت است، بدون انقلاب. بنیادگرایی بازگشت به سنت است، با انقلاب ولی در اجمال. لذا

دو نگاه

واژه‌ی پروتستان و اصلاحات، دو معنا دارد: یک معنای آن اصلاح است که در مقابل افساد قرار دارد. آقای مطهری هم نهضت‌های اسلامی را نهضت‌های اصلاحی می‌داند و این اصلاحات، یعنی همان سنت. اما اصلاحاتی که ما آن را با پروتستان مقایسه می‌کنیم، اصلاحات واقعی نیست

اضطراب این است. در حال حاضر، ما در دوره‌ی اضطراب هستیم و شیعه همیشه در تاریخ خود اضطراب را پذیرفته است. اما تصرف هم ساده نیست. به این معنی است که بتوانید انسان مخلصی مثل امام(ره) پیدا کنید. کاری که امام در مورد جمهوری کرد، تصرف بود. جمهوری یک مفهوم غربی و یک مفهوم یونانی است. این مدل تفکیک قوا یعنی قوای مقننه، قضائیه و مجریه، مدل غربی است. امام این مدل را گرفت، در آن تصرف کرد و آن را از حالت سکولار درآورد و یک ولایت فقیه بالای سرش گذاشت. پس تصرف کرده است. کار بزرگ امام همین است. صددرصد هم انجام نشده است و ما خطاهای آن را می‌بینیم اما در دوره‌ی اضطراب، بهترین شیوه است. چنین تصرفی در مورد بانک‌داری، هنر، اقتصاد و سایر چیزها هم همین حالت را دارد.

اگر بخواهیم کل آن را منکر شویم، بعد به قوانین اسلامی در حد اجمال قائل باشیم، می‌شویم بنیادگرا. این خط، خط ما نیست. نباید انقلاب و نظام سیاسی را کنار بگذاریم؛ چون می‌شویم سنت‌گرا. ما اصول‌گرا هستیم؛ یعنی به سنت اعتقاد داریم ولی، در تفصیل با نظام سیاسی. از طرفی هم، طالبانیست و بنیادگرا نیستیم که بگوئیم کل غرب چیزی ندارد. به فلسفه‌ی اسلامی، عرفان اسلامی، هنر اسلامی و تمدن اسلامی اعتقاد داریم.

امام جمهوری را می‌گیرد و تصرف می‌کند. مثل کاری که شیخ فضل‌الله نوری در مشروطیت کرد. مشروطه را گرفت و مشروطه کرد. امام با بانک هم همین کار را کرد. آن را تصرف کرد. بانک‌داری که از ما نیست. این بانک‌داری در جهان اسلام متولد نشده است؛ همه‌ی شالوده‌ی آن، غربی است. ما آن را از سر اضطراب گرفتیم و تصرف کردیم.

این بستگی به فرهنگ پیرو و فرهنگ پیش‌رو دارد. اگر ما یک فرهنگ اجتهادی و جنبش نرم‌افزاری قوی داشته باشیم، می‌توانیم در ماهیت آن‌ها تصرف کنیم و آن‌ها را براساس همان چیزی درآوریم که خودمان می‌خواهیم. اگر این کار را نکنیم، آن ماهیت بر کارها سوار می‌شود. اگر نتوانیم در این نهادها تصرف کنیم یا کار فرهنگی کنیم، این ابزارهای مدرن می‌توانند کاملاً ابعاد سکولار خود را به ما تحمیل کنند. مثل آموزش و پرورش، مثل دانشگاه‌ها. اگر تصرف نشوند و محتوای دینی به آن‌ها تزریق نشود، حتماً کار خود را می‌کنند.

همین طور معماری و فضای زندگی. آیا پاساژهای ما، بیش‌تر فضای اسلامی دارند یا بازارهای سنتی؟ وقتی وارد این پاساژها می‌شوید احساس دیگری به شما دست می‌دهد. همین چیزها کم‌کم ما را محاصره می‌کنند. نگویید دو تا خشت و آجر چه ربطی به دین دارد! مسجد ربط دارد. پاساژ ربط دارد. اصلاً شهر اسلامی چه شهری است؟ مساجد جامع چیست؟ مساجد جامع، نبض شهر است. مشهد را ببینید. یک شهر اسلامی است. اصلاً در تأسیس این شهر اسلامی، همه‌چیز از حرم امام رضا (علیه السلام) شروع می‌شود. برای ما هم که زائر هستیم، همه‌چیز از حرم حساب می‌شود. در خود معماری شهر، همه چیز اسلامی است. نبض شهر هم حرم امام رضا (ع) است. یا مثلاً کربلا و نجف. در قدیم هم نبض شهرهای اسلامی، مساجد جامع بودند. ولی مصالای تهران، نبض تهران هست یا نیست؟ نیست! یعنی همه‌چیز بر اساس مصالای تهران نیست. ولی مسجد جامع یزد، در بافت تاریخی شهر یزد قرار دارد و همه‌چیز از آن مسجد جامع شروع می‌شود. یا میدان نقش جهان اصفهان، نبض شهر اصفهان است و همه‌چیز بر اساس این میدان تنظیم می‌شود. کدام یک از شهرهای ما این‌طور است؟ آن‌هایی که خودمان ساخته‌ایم؛ معماران خودمان ساخته‌اند. بنابراین کم‌کم ابزارهای مدرن خود را تحمیل کرده‌اند. پس جنبش نرم‌افزاری لازم است تا شما بتوانید بر اساس اضطرابات روز، یک معماری اسلامی را به کار ببرید. کاری که در زمان صفویه و سلجوقیه انجام شد.

ماتو را که در غرب خود را مصلح می‌نامند، مصلح نمی‌دانیم. آن‌ها عین فساد هستند. حتی شخصیت‌های سیاسی‌ای که می‌توانیم قبول کنیم، مثل کاسترو و غیره، صالح نیستند. شما به شرطی حق دارید مصلح سیاسی یا اجتماعی شویید که صالح باشید. لذا در اسلام هرکس بخواهد حرکتی انجام دهد، اولین شرط آن، صالح بودن است. نباید فاسد باشد. اصلاً نمی‌شود کسی بگوید من مصلح هستم و خودش فاسد باشد. غیرممکن است. شاید کسی صالح باشد، ولی غیر از خانواده و محله نتواند در جای دیگری فعالیت کند. او در همان مرحله‌ی صالح بودن می‌ماند. استاد مطهری، آیت‌الله بروجردی را از این گروه می‌دانست. معتقد به صالح بودن ایشان بود. به یک معنا شیخ عبدالکریم یزدی، اصلاح اجتماعی را در حوزه‌ی علمیه ایجاد کرد ولی مصلح سیاسی، مشکل است زیرا هم باید صالح باشد، هم باید اصلاح اجتماعی و سیاسی بداند. شخصیت آرمانی ما، مصلح کل است که همه‌ی ابعاد را به‌طور کامل دارد. هم صالح به معنای واقعی در همه‌ی ابعاد است، هم مصلح اجتماعی و هم مصلح سیاسی.

واژه‌ی پروتستان و اصلاحات دو معنا دارد: یک معنای آن اصلاح است که در مقابل فساد قرار دارد. آقای مطهری هم نهضت‌های اسلامی را نهضت‌های اصلاحی می‌داند و این اصلاحات، یعنی همان سنت. اما اصلاحاتی که ما آن را با پروتستان مقایسه می‌کنیم، اصلاحات واقعی نیست. جنبش دوم خرداد بین این دو گرفتار شد؛ چون بین مدرنیته و اسلام گرفتار شده بود. هر جا از این طرف کم آورد، می‌گفت من آن هستم و هر جا از آن طرف کم می‌آورد، می‌گفت من این هستم. به همین دلیل هم از پیروان هر دو گروه در آن بودند. هم شخصیت‌های دینی داشت و هم افراد سیاسی. یعنی دوزبست بود. روشن فکر دینی بود. آل‌احمد می‌گوید شیعه جای لوتریبازی نیست؛ به همین علت هم هست که اصول‌گرای اصلاح طلب یا روشن فکر دینی نداریم. این جمع اضداد را کسی قبول ندارد. در عمل اجتماعی ممکن است کسی روشن فکر دینی باشد و بین سنت و مدرنیته قرار بگیرد ولی در معرفت‌شناسی نمی‌توان هم سکولار بود، هم مذهبی. نمی‌توان هم قدسی بود و هم اوانیست. این‌ها با هم جمع نمی‌شود.

جنبش نرم‌افزاری راه رسیدن به تمدن اسلامی ما انقلاب داشته‌ایم ولی آیا نظام ما تکمیل شده است؟ پاسخ این است که در نظام باید فرهنگ‌سازی شود تا به تمدن برسیم؛ ولی می‌خواهم نکته‌ای را تذکر دهم. رفتن و رسیدن به تمدن با بحث هسته‌ای یا زیاد شدن ترافیک یا تولید خودرو نیست؛ بلکه با فرهنگ است. یعنی تمدن‌سازی ما با فرهنگ‌سازی است. البته خوب است که ما هسته‌ای شویم و بیست‌هزار مگاوات برق هسته‌ای داشته باشیم ولی این‌ها تمدن اسلامی نیست. دولت اسلامی، دولتی است که بتواند ما را از اجمال به تفصیل ببرد و در زمینه‌های مختلف فرهنگ‌سازی کند.

دوره‌ی غیبت، دوره‌ی ضرورت‌هاست؛ دوره‌ی اضطراب است. اینک در دوره‌ی «اکل‌میته» هستیم. دوره‌ی ما، دوره‌ی جهان مدرن است. باید این را بپذیریم. ما معتقد نیستیم فلسفه‌های مدرن جبرا غیرقابل اصلاح است؛ بلکه می‌تواند از ایدئولوژی به متدولوژی بازگردد. می‌توان در آن تصرف کرد. می‌توان در هنر غربی داخل شد؛ آن هم به وسیله‌ی جنبش نرم‌افزاری. ما می‌توانیم بانک را از بین ببریم و مثلاً صندوق‌های قرض‌الحسنه ایجاد کنیم. این مساجد که در دست پیرمردان محله است را احیا کنیم. این پیرمردان جای بانک‌دار مدرن بنشینند. شاید بگوئیم نمی‌شود و اصلاً کشور از هم می‌پاشد و هیچ عقلی هم این را نمی‌پذیرد؛ اما باید این‌ها را رشد دهیم. باید مدل‌های اسلامی را هم مثل مدل‌های غربی نقد کنیم.

دو نگاه

اگر نتوانیم در این نهادها تصرف کنیم یا کار فرهنگی کنیم، این ابزارهای مدرن می‌توانند کاملاً ابعاد سکولار خود را به ما تحمیل کنند. مثل آموزش و پرورش، مثل دانشگاه‌ها. اگر تصرف نشوند و محتوای دینی به آن‌ها تزریق نشود، حتماً کار خود را می‌کنند. همین طور معماری و فضای زندگی



پی‌نوشت

- 1-Michel Foucault
- 2-Fundamentalism
- 3-Constitution